

سهیم‌اند بود که بدینسان به نقد نقادانه این امتیاز را می‌دهد که متناقض‌ترین دیدگاهها را با یک چرخش قلم ساده مشخص نماید. ضمناً برای اینکه از این مطلق در تاریخ نیز گریبان خود را رها سازد، فقط می‌بایست پیگیرانه قانونی که توسط خود پرودن فرموله شده، قانون اجرای عدالت از طریق نفی آن را بکار برد. اگر پرودن پیگیرانه تا این حد نمی‌رود، فقط به این خاطر است که او این بدبختی را آورده که یک فرانسوی متولد شده، نه یک آلمانی.

پرودن توسط مطلق خود در تاریخ و اعتقادش به عدالت، برای جناب ادگار به موضوعی الهیاتی در تاریخ تبدیل شده است، و نقد نقادانه که آشکارا ex professo نقد الهیات است، اکنون می‌تواند برای اینکه دربارهٔ «تصوّرات مذهبی» به تفصیل بحث کند، شش‌دانگ بدو بپردازد.

«این همانا مشخصه‌ی هر تصوّر مذهبی است که وضعی که در آن آخرالامر، یکی از معارضان به‌مثابه‌ی یگانه حقیقت فاتح بیرون می‌آید را به‌مثابه دگمی مورد تجلیل و تکریم قرار دهد».

خواهیم دید نقد نقادانه‌ی مذهبی چگونه وضعی که در آن آخرالامر یکی از معارضان، [یعنی] «نقد» بردیگری، [یعنی] «توده» به‌مثابه‌ی یگانه حقیقت پیروز می‌گردد، را به‌مثابه‌ی دگم مورد تجلیل و اکرام قرار می‌دهد. پرودن با دیدن مطلق و ایزد تاریخ در عدالت توده - مآبانه، مرتکب اجحافی می‌شود که از همه بزرگتر است زیرا نقد، حقیقتاً بطور عیان نقش آن مطلق و آن ایزد را در تاریخ بخود اختصاص داده بود.

### ملاحظه‌ی نقادانه‌ی شماره‌ی ۲

«واقعیت بینوائی و فقر، پرودن را در ملاحظاتش یکجانبه می‌سازد، و در آن برای برابری و عدالت تناقض می‌بیند؛ این بدو حربه‌ای می‌دهد. به این جهت این واقعیت برایش مطلق و موجه می‌گردد، درحالی‌که واقعیت مالکیت ناموجه.»

«آسودگی خیال دانش» به ما می‌گوید که پرودن در واقعیت فقر، تضادی برای عدالت می‌بیند، یعنی، آن را ناموجه می‌یابد، اما در همان حال ما را مطمئن می‌سازد که این واقعیت برای او مطلق و موجه می‌شود.

تا به حال علم اقتصاد از ثروت، که حرکت مالکیت خصوصی به‌طور فرضی برای ملل بوجود می‌آورد، شروع و به ملاحظاتی، که توجیهی برای مالکیت خصوصی هستند ختم می‌گردید. پرودن از جهت مخالف (که علم اقتصاد سفسطه‌جویانه لاپوشانی می‌کند)، آغاز می‌کند از فقری که توسط مالکیت خصوصی زاییده می‌شود، شروع و به ملاحظاتی که نافی مالکیت خصوصی است، ختم می‌کند. طبعاً، نخستین انتقاد از مالکیت خصوصی از واقعیتی آغاز می‌شود که در آن ماهیت متناقض به شکلی ظاهر می‌شود که قابل درک‌ترین و بارزترین شکل است و صادقانه‌ترین خشم انسان را از واقعیت فقر و بینوائی، برمی‌انگیزد.

«نقد از سونثی دیگر، ایندو واقعیت، فقر و مالکیت، را در وحدت یگانه‌ای متحد می‌سازد، ارتباط درونی میان آنها را در می‌یابد و از اینها کل واحدی می‌سازد که از این حیث برای یافتن پیش‌شرط هستی‌اش، به کاوش می‌پردازد.»

نقد که تا به حال چیزی از واقعیات مالکیت و فقر و فاقه درک نکرده، «از سوئی دیگر»، عملی که در تخیل خود به مثابه‌ی احتجاجی علیه عمل واقعی پرودن انجام داده، را بکار می‌برد. نقد ایندو و واقعیت را در واقعیتی واحد متحد می‌سازد و بایگانه‌ساختن دوگانه، ارتباط درونی میان ایندو را در می‌یابد. نقد نمی‌تواند انکار نکند که پرودن نیز از ارتباطی درونی میان واقعیات فقر و مالکیت با اطلاع است، چرا که درست بخاطر این ارتباط، برای از بین بردن فقر، مالکیت را از بین می‌برد. پرودن حتی بیش از این انجام داده است. او بطور مبسوط مدّلل می‌سازد که چگونه حرکت سرمایه فقر را موجب می‌شود. اما نقد نقادانه خود را با این جزئیات ناراحت نمی‌کند؛ او تصدیق می‌کند که فقر و مالکیت خصوصی، دو قطب متضادند - تصدیقی که نسبتاً متداول است. نقد نقادانه از فقر و مالکیت کل واحدی می‌سازد، که «از این حیث برای یافتن پیش شرط هستی‌اش، به کندوکاو می‌پردازد». کندوکاوی که از هر جهت زائد است، زیرا فقط «کل بذاته» را ساخته و بنابراین ساختن آن فی‌نفسه پیش‌شرطی برای موجودیت این کل است.

نقد نقادانه با کاوش «کل بذاته» برای یافتن پیش‌شرط هستی آن، به شیوه‌ی الهیاتی اصیلی بیرون از «کل» برای پیش‌شرط هستی آن در مقام پژوهش بر می‌آید. اندیشه‌بافی نقادانه، خارج از موضوعی که وانمود می‌کند بدان می‌پردازد، عمل می‌کند. درحالی‌که کل آنتی‌تز چیزی جز حرکت هردو جهت آن نیست، و پیش‌شرط هستی کل در همان سرشت دو جهت قرار دارد. اما نقد نقادانه مطالعه‌ی این حرکت

واقعی که کل را می‌سازد از سر خود باز می‌کند تا قادر شود اعلان کند که، نقد نفاذانه به‌مثابه‌ی «آسودگی خیال دانش»، بالاتر از طرفین قضیه آنتی‌تز است و اینک فعالیت او، که «کل بدآته» را ساخته، به‌تنهایی در موقعیتی است تا تجرید سازنده‌اش را نابود کند.

پرولتاریا و ثروت دو قطب مخالف‌اند، که از این حیث کل واحدی را تشکیل می‌دهند. آنها هر دو آفریدگان دنیای مالکیت خصوصی‌اند. مسأله دقیقاً این است که هرکدام چه جایی را در آنتی‌تز اشغال می‌کنند. این کافی نیست که اعلان شود آنها دو جهت کل واحدی‌اند. مالکیت خصوصی به‌مثابه‌ی مالکیت خصوصی، به‌مثابه‌ی ثروت، مجبور است خود، و در نتیجه قطب مخالف خود یعنی پرولتاریای موجود را حفظ کند. این همانا جهت مثبت آنتی‌تز مالکیت خصوصی متفرعن است.

پرولتاریا، برعکس، به‌مثابه‌ی پرولتاریا مجبور است خود و در نتیجه قطب مخالف خود را، یعنی مالکیت خصوصی که هستی او را تعیین می‌کند، و او را پرولتاریا می‌سازد، نابود کند. این جهت منفی آنتی‌تز، بی‌قراریش در خود خویشتن و مالکیت خصوصی منحل شده و خود مخلوع است.

طبقه‌ی توانگر و طبقه‌ی پرولتاریا از خودبیگانگی همانندی را نشان می‌دهند. اما آن یک در این از خودبیگانگی احساس آرامش می‌کند و غیریت را به‌مثابه‌ی قدرت خاص خود می‌شناسد و در آن شباهتی از وجود انسان را دارا است. طبقه‌ی پرولتاریا در غیریت، خود را نابودشده احساس می‌کند و در آن ضعف و عجز خاص

خویش و واقعیت هستی غیرانسانی‌ای را می‌بیند. و هرآینه اصطلاح هگل را بکار بریم، در خفت او، نفرتی علاوه بر خفت است، نفرتی که با آن بالضروره توسط تضاد میان سرشت انسانی و شرایط حیانش، که نفی کامل، قاطع و جامع این سرشت است به حرکت درمی‌آید.

بنابراین در این آنتی‌تز صاحبان مالکیت خصوصی، جهت محافظه‌کارانه، و پرولتاریا جهت نابودکننده است. از آن یک عمل حفظ آنتی‌تز، و از این یک عمل نابودی آن ناشی می‌شود.

در واقع مالکیت خصوصی در حرکت اقتصادی خود، خویش را به سوی نابودی خاصّ خود می‌کشانند، اما فقط از طریق تکاملی که بدان منوط است و از آن آگاه نیست و علیه‌ی خواست مالکیت خصوصی که توسط سرشت ماهیت اشیاء واقع می‌شود، فقط به این علت که پرولتاریا را به مثابه‌ی پرولتاریا و فقری که از فقر معنوی و جسمانی‌اش و ضد انسانی که از خلاف انسانیتش آگاه است و از این رو خود منهدم‌گر است، را بوجود می‌آورد.

پرولتاریا، درست نظیر حکمی را که کارمزدی درباره‌ی خود با وجود آوردن ثروت برای دیگران، و فقر برای خود، صادر می‌کند به مورد اجراء می‌گذارد، حکمی را که مالکیت خصوصی درباره‌ی خود با وجود آوردن پرولتاریا صادر می‌کند مجری می‌دارد. هنگامی که پرولتاریا پیروز گشت، به هیچ وجه به قطب مطلق جامعه تبدیل نخواهد شد، زیرا فقط با نابود ساختن خود و طرف مقابل خویش پیروز می‌شود. آنگاه پرولتاریا و هم‌طرف مقابل، [یعنی] مالکیت خصوصی که او را تعیین می‌کند، از میان می‌رود.

هنگامی که نگارندگان سوسیالیست، این نقش جهان - تاریخی را به پرولتاریا نسبت می دهند آنطور که نقد نقادانه در باور بدان نظاهر می کند به هیچ وجه، به این دلیل نیست که آنان به پرولتاریا مقام خدایان را تفویض می کنند، بلکه برعکس، به این خاطر است که انتزاع کل بشریت، حتی انتزاع برونی بشریت در پرولتاریای نضج یافته عملاً کامل شده است؛ زیرا شرایط زندگانی پرولتاریا کل شرایط حیات جامعه امروزین را در غیرانسانی ترین شکل آن خلاصه می کند؛ زیرا انسان خود را در پرولتاریا گم کرده و به رغم آن در عین حال نه تنها از این فقدان، آگاهی نظری کسب کرده، بلکه از طریق نیازی کماکان رفع کردنی، استتاریافتنی و مطلقاً الزامی - [یعنی] بیان عملی ضرورت - مستقیماً به طغیان علیه این ضد انسانیت رانده می شود، در نتیجه پرولتاریا می تواند و می بایست خود را آزاد سازد. اما پرولتاریا بدون از بین بردن شرایط خاص زندگانی اش نمی تواند خود را آزاد سازد؛ نمی تواند بدون از میان بردن کلیه شرایط غیرانسانی حیات جامعه امروزین که در وضعیت خاص خود او خلاصه شده، شرایط خاص زندگانی اش را نابود سازد. بیهوده نیست که او مکتب دشوار اما آهنین کار را تجربه می کند. حرف بر سر این نیست که این یا آن پرولتاریا، یا حتی کل پرولتاریا در حال حاضر چه چیزی را به مثابه هدف خود تلقی می کند. مسأله بر سر این است پرولتاریا چیست، و بر وفق این هستی، از لحاظ تاریخی مجبور بانجام چه کاری است. هدف و برآمد تاریخی او در موقعیت خاص گذرانش همچنین در سازمان کل جامعه بورژوائی معاصر آشکارا و بطور قطعی نمودار می شود. در اینجا نیازی

به توضیح نیست که بخش عظیمی از پرولتاریای انگلستان و فرانسه اکنون از وظیفه تاریخی خویش آگاهند و دائماً برای فرارویش این آگاهی به بصیرتی کامل می‌کوشند.

«نقد نقادانه» از آن جهت کمتر می‌تواند این را بپذیرد که خود را یگانه عنصر خلاق در تاریخ اعلام می‌دارد. آنتی‌تاریخی و وظیفه‌منهدم‌ساختن آن همانا وظیفه‌ی اوست. بدین علت است که اختطاریه ذیل را از طریق حلول خود، [یعنی] ادگار صادر می‌فرماید:

«تعلیم و تربیت و فقدان آن، مالکیت و عدم وجود مالکیت، همانا این آنتی‌تزاها هرآینه هتک حرمت نشوند، می‌بایست به شکل تمام و کمال امور مربوط به نقد باشند.»

مالکیت و فقدان مالکیت به‌مثابه‌ی آنتی‌تزاها‌ی شهودی نقادانه و تقدسی متافیزیکی یافته‌اند. این علتی است که چرا فقط دست نقد نقادانه بدون اینکه مرتکب توهین به مقدّسات شود، می‌تواند با آنها تماس حاصل نماید. سرمایه‌داران و کارگران نمی‌بایست در مناسبات متقابل خود مداخله نمایند.

جناب ادگار که کوچکترین تصویری از اینکه دید نقادانه آنتی‌تزش بتواند احساس شود و این شیء مقدّس بتواند مورد تقدیس قرار گیرد، ندارد می‌گذارد تا مخالفش ایرادی که او به‌تنهایی می‌تواند بر خود وارد کند را عنوان سازد.

مخالف موهومی نقد نقادانه می‌پرسد

«پس ممکن است، تصوّرات دیگری جز آنهایی که قبلاً وجود داشتند - [مانند] آزادی، برابری و غیره را مورد استفاده قرار داد؟ من پاسخ می‌دهم: (به پاسخ جناب ادگار توجه نمائید) «که زبان

یونانی و لاتین هنگامی دچار فتور شد که حیطه‌ی اندیشه‌هائی که برای بیان آن بکار می‌رفتند، از میان رفت.

حال واضح است که چرا نقد نقادانه هیچ اندیشه ساده‌ای را به‌آلمانی افاده نمی‌کند. زبان اندیشه‌های او برغم تمامی آنچه جناب رایشارت با پرداختن نقادانه‌ی خود به لغات خارجی، جناب فائوخر با پرداختن به زبان انگلیسی و جناب ادگار با پرداختن به زبان فرانسه انجام داده‌اند، تا زبان جدید نقادانه‌ای را نظم و نسق دهند، هنوز پا به عرصه وجود نگذارده است.

## وجه مشخصه‌ی ترجمه‌ی شماره‌ی ۲

پرودن ناقد می‌گوید:

«کشاورزان زمین را میان خود سرشکن می‌کنند، برابری فقط تملک را تقدیس می‌کند و دراین مورد مالکیت را».

پرودن ناقد موجب می‌شود زمینداری هم زمان با تقسیم زمین بوجود آید. او گذار از مالکیت به مایملک را با عبارت «دراین مورد...» عملی می‌سازد.

پرودن واقعی می‌گوید:

«کشاورزی اساس تملک بر زمین بود... این کافی نبود که ثمره‌کار کشتکار بدون اینکه در همان حال برای او ابزار تولید تأمین شود، تضمین شود. برای دفاع از ضعیف در مقابل جور و تعدی قوی... این ضرورت احساس می‌شد که خط فاصلی میان مالکان بوجود آید».

بنابراین، دراین مورد، همانا تملک است که برابری، در ابتدا



تقدیس کرد.

«هرسال شاهد افزایش جمعیت و فزونی رشد مهاجرین تازه‌وارد بود؛ تصوّر می‌شد جبهه‌طلبی توسط موانع غیرقابل عبور، متوقف گردد. بدین طریق، زمین در نتیجه‌ی نیاز به برابری، تبدیل به مایملک شد... محققاً تقسیم هیچ‌گاه از لحاظ جغرافیائی مساوی نبود... اما اساس همچنان یکسان باقی ماند؛ برابری، مایملک و مالکیت را تقدیس نمود.»

بزعم پرودن منتقد

«بنیانگزاران کهن مالکیت، برای خواست‌های خود دست‌خوش نگرانی بودند، و این واقعیت را نادیده می‌انگاشتند که حق مالکیت در عین حال مشابه است با حق غیریت یافتن، فروختن، بخشیدن، کسب کردن و ازدست‌دادن که برابری را از آنچه آغاز کرده بودند، نابود ساخت.»

به عقیده پرودن واقعی این بنیادگزاران مالکیت نبودند که این سیر تکامل مالکیت را در نگرانی‌شان بخاطر نیازشان نادیده انگاشتند، بلکه همانا این بود که آن را پیش‌بینی نمی‌کردند؛ اما حتی اگر قادر به پیش‌بینی آن نیز بودند، مایحتاج واقعی‌شان تفوقی کسب می‌نمود. وانگهی، پرودن واقعی بسیار توده‌منش است که حق غیریت یافتن، فروختن و غیره را در مقابل «حق مالکیت»، یعنی در مقابل تنوع انواع قرار می‌دهد. او «حق نگاهداشتن مرده‌ریگ خود» را با «حق غیریت یافتن، و غیره»، که تقابل و گامی واقعی به پیش است قیاس می‌کند.

ملاحظه‌ی نقادانه‌ی شماره‌ی ۳

«پس پرودن اثبات عدم امکان مالکیت را برچه مبنائی قرار

می‌دهد؟ با اینکه باورکردن آن مشکل است - بر همان اصل  
برابری!

تأمل مختصری برای برانگیختن باور جناب ادگار کفایت می‌کند.  
وی می‌بایست مطلع باشد که جناب برونو باوئر تمامی احتجاجات  
خود را بر «خودآگاهی نامتناهی»، بنا نهاده؛ و در این اصل، اصل  
خلاقانه‌ی انجیل‌ها که توسط ناآگاهی نامتناهی‌شان، به‌نظر می‌آید در  
تضاد سیستم با خودآگاهی نامتناهی، باشد را مشاهده می‌کند.  
به‌همین نحو پرودن برابری را به‌مثابه اصل خلاقانه‌ی مالکیت تصور  
می‌کند که در تضاد مستقیم با برابری قرار گرفته است. هرآینه جناب  
ادگار برای لحظه‌ای برابری فرانسوی را با «خودآگاهی» آلمانی مقایسه  
کند، خواهد دید آنچه به‌فرانسه، یعنی، به‌زبان سیاست و تأمل  
اندیشناک می‌گوید، اصل پیشگفته، آن را بآلمانی، یعنی، به‌اندیشه  
انتزاعی بازگو می‌کند. خودآگاهی همانا برابری انسان با خود  
دراندیشه‌ی محض، و برابری، آگاهی انسان از خود در محیط عمل  
است، یعنی آگاهی انسان از سایر انسانها و برخورد او به‌دیگر انسان‌ها  
به‌مثابه‌ی همسانان خود. برابری همانا بیان فرانسوی برای یگانگی  
ذات بشری، برای آگاهی انسان از هم‌نوعش و برخورد او نسبت  
به‌هم‌نوعش، برای یکسانی عملی انسان با انسان، یعنی، برای ارتباط  
اجتماعی یا بشری انسان با انسان است. به‌این جهت درست همانطور  
که نقد نابودکننده درآلمان قبل از اینکه در فویرباخ برای تأمل درباره‌ی  
انسان واقعی رو به‌تکامل نهد، کوشید تا هرچیز معین و حی و  
حاضری را توسط اصل خودآگاهی رفع و رجوع کند، همانطور هم نقد

نابودکننده در فرانسه کوشید عین همین عمل را از طریق برابری انجام دهد.

«پرودن از دست فلسفه کُفری است که فی‌نفسه بخاطر این امر نمی‌توانیم او را مورد ملامت قرار دهیم. اما او چرا کُفری است؟ او تصریح می‌کند که فلسفه تاکنون بقدر کافی عملی نبوده است؛ فلسفه بر مرگب اعلای شهود سوار گشته که از آن بالا موجودات بشری بسیار خرد به‌نظر می‌آیند. تصوّر می‌کنم فلسفه بیش از اندازه عملی است، یعنی تاکنون چیزی جز بیان انتزاعی وضع موجود اشیاء نبوده است؛ فلسفه همواره اسیر مقدمات وضع موجود اشیاء که آنها را به‌مثابه‌ی مطلق پذیرفته است.»

این اندیشه که فلسفه بیان انتزاعی وضع موجود اشیاء است، در اصل متعلق به جناب ادگار نیست. این فکر از آن فویرباخ است. او نخستین کسی بود که فلسفه را به‌مثابه‌ی آمپریسم شهودی و رازورانه توصیف کرد و آن را به اثبات رساند. اما جناب ادگار موفق می‌شود به این فکرگرایی بدیع و نقادانه دهد. درحالی‌که فویرباخ به این نتیجه می‌رسد که فلسفه می‌بایست از آسمان شهود به‌زرفای تیره‌روزی بشری فرود آید، جناب ادگار، برعکس، ما را مطلع می‌سازد که فلسفه بیش از اندازه عملی است. ولی بیشتر چنین می‌نماید که فلسفه درست به این خاطر که فقط بیان متعالی و انتزاعی وضع واقعی اشیاء است، به علت عروج‌طلبی و انتزاع آن، به علت تفاوت موهومی آن از جهان، می‌بایست تصوّر می‌شد که وضع فعلی اشیاء و موجودات واقعی بشری را در ادنی مرتبه‌ی آن مجاز می‌داشته است. از سوئی دیگر، چنان می‌نماید که چون فلسفه واقعاً از جهان متفاوت نبود،

نمی‌توانست هیچ‌گونه قضاوت واقعی درباره‌ی آن بکند، و هیچ‌گونه نیروی متمایزکننده‌ای نمی‌توانست بر آن تأثیر گذارد، و بنابراین نمی‌توانست عملاً [آن را] مانع گردد؛ بلکه حداکثر می‌بایست با عملی در انتزاع خرسند می‌گشت. فلسفه تنها به این مفهوم که فراتر از پرانیک صعود کرد، بیش از حد عملی بود. نقد نقادانه با گرد آوردن بشریت در توده‌ای بی‌روح، مدهش‌ترین دلیل از اینکه موجودات واقعی انسانی بی‌اندازه خرد چگونه به نظر شهود می‌رسند، را بدست می‌دهد. در این [نکته] همانطور که عبارت ذیل از فلسفه‌ی حقوق هگل نشان می‌دهد، شهود اقدمین با نقد نقادانه همداستان می‌شود:

«از دیدگاه حوایج، شیء مشخص ایده، انسان نامیده می‌شود؛ بنابراین آنچه در اینجا با آن سر و کار داریم، و بطور شایسته در اینجا فقط از آن صحبت می‌شود، همانا انسان در این مفهوم است.»<sup>۱</sup>

در حالات دیگر که در آن شهود از انسان سخن می‌گوید، همانا به معنی مشخص نیست، بلکه انتزاع، ایده، روح و غیره است. شیوه‌ای که در آن فلسفه وضع واقعی اشیاء را بیان می‌کند، به نحو بارزی توسط جناب فائوخر در رابطه با وضعیت فعلی زبان انگلیسی و توسط جناب ادگار در رابطه با وضعیت فعلی زبان فرانسه نشان داده شده است.

G.W.F.Hegel, Grundlinien der Philosophie des Rechts, ۱

S.190

- هیئت تحریریه

- گ. هگل، مبانی فلسفه‌ی حقوق - ص ۱۹۰.

«بدین طریق پرودن نیز اهل عمل است، زیرا با تشخیص این تصوّر که مساوات اساس ادله به سود مالکیت است، از همان تصوّر علیه مالکیت باحتجاج می‌پردازد».

پرودن در اینجا دقیقاً همان چیزی را انجام می‌دهد که منتقدین آلمانی نتیجه می‌گرفتند و دلائل وجود خدا را براساس مفهوم انسان قرار می‌دادند؛ آنان از این مفهوم علیه وجود خدا با استدلال می‌پرداختند.

«هرآینه بی‌آمده‌های اصل برابری نیرومندتر از خود برابری باشد، پرودن چگونه خیال دارد یاری کند تا این اصل قدرت سریع‌التأثر خود را بدست آورد؟»

خودآگاهی در نزد جناب برونو باوئر، در اساس کلیه‌ی ایده‌های مذهبی نهفته است. وی می‌گوید، خودآگاهی همانا اصل خلاقانه‌ی انجیل‌ها است. پس چرا نتایج اصل خودآگاهی از خودآگاهی نیرومندتر است؟ چون پاسخ به سبک آلمانی داده می‌شود، خودآگاهی در واقع اصل خلاقانه‌ی ایده‌های مذهبی خواهد بود، اما فقط به‌مثابه‌ی خودآگاهی خارج از خود، در تضاد با خود، و بیگانه شده و غیریت یافته. خودآگاهی که خود را باز می‌یابد و درک می‌کند، خودآگاهی است که ذات خویش را در می‌یابد، بنابراین بر آفرینش‌های از خود بیگانگی اش حکم میراند. پرودن خود را دقیقاً در همین وضع می‌یابد. البتّه با این تفاوت که او فرانسه صحبت می‌کند، درحالی‌که ما آلمانی، و بنابراین آنچه ما به‌شیوه‌ی آلمانی بیان می‌کنیم، او آن را به‌شیوه‌ی فرانسوی بیان می‌دارد.

پرودن از خود می‌پرسد چرا مساوات، علیرغم اینکه به‌مثابه‌ی

اصل خلاقانه‌ی عقل در بطن نهاد مالکیت نهفته است و به‌مثابه‌ی شالوده معقولانه‌ی نهائی، همانا اساس کلیه‌ی دلایل به‌سود مالکیت به‌شمار می‌رود، با این حال وجود ندارد، درحالی‌که نفی آن، مالکیت خصوصی وجود دارد. نتیجتاً او واقعیت مالکیت را فی‌نفسه در نظر می‌گیرد و ثابت می‌کند «که در ماهیت امر، مالکیت به‌مثابه‌ی نهاد و اصلی، همانا غیرممکن است»<sup>۱</sup>. (ص ۳۴) یعنی با خود در تضاد است و خود را در کلیه‌ی زمینه‌ها نابود می‌سازد، که هرآینه آن را به‌شیوه‌ای آلمانی بیان کنیم، همانا هستی غیریت یافته، فی‌نفسه متناقض و از خودبیگانه شده‌ی برابری است. شرایط واقعی امور در فرانسه، همانند تصدیق این غیریت، به‌طور قطع به‌پرودن ضرورت نابودی واقعی این غیریت را نشان می‌دهد.

پرودن درحالی‌که مالکیت خصوصی را نفی می‌کند، از لحاظ تاریخی نیاز برای توجیه وجود مالکیت خصوصی را احساس می‌کند. احتجاج او، نظیر کلیه‌ی نخستین احتجاجات از این دست، مصلحت‌گرایانه است، یعنی تصوّر می‌کند که نسل‌های پیشین آگاهانه و با تعقل و تأمل آرزومند بودند در نهادهای خود آن برابری که برای او ذات بشری را بیاد می‌آورد تحقق بخشند.

۱. "Est impossible, mathématiquement" (proudhon, Qu'est - ce que la propriété), P. 34.

«محققاً ناممکن است» (پرودن، مالکیت چیست؟) - ص ۳۴ -

- هیئت تحریریه

«ما همواره به همان چیز باز می‌گردیم... پرودن به سود پرولتاریا قلم می‌زند».

او نه به سود نقد خود بسنده یا بخاطر هرگونه علاقه انتزاعی یا من درآوردی، بلکه بخاطر علاقه‌ی توده - مآبانه، واقعی و تاریخی می‌نویسد، علاقه‌ای که وراء نقد و تا حدّ یک بحران پیش می‌رود. پرودن نه تنها به سود پرولتاریا می‌نویسد، [بلکه] خودش یک پرولتر و کارگر است. اثر او بیانیه‌ی علمی پرولتارهای فرانسه است و از این رو اهمیت تاریخی به کلی متفاوتی با اثر سرهم‌بندی شده‌ی ادیبانه‌ی هرگونه منتقد نقادانه‌ای دارد.

«پرودن به سود آنانی می‌نویسد که هیچ چیز ندارند؛ داشتن یا نداشتن برای او مقولات مطلق‌اند. داشتن برای وی همانا عالی‌ترین است، زیرا در همان حال عدم تملک برایش عالی‌ترین موضوع تفکر است. پرودن می‌اندیشد، هراتسانی باید دارای مایملک باشد، اما نه بیشتر و نه کمتر از دیگری. منتها باید در نظر داشت که از کلیه‌ی چیزهائی که دارم، تنها آنچه به تنهایی دارم، یا آنچه بیشتر از سایر مردمان دارم، برایم جالب است، با برابری، مایملک و برابری هردو برایم علی‌السویه خواهد شد».

در نزد جناب ادگار، داشتن یا نداشتن برای پرودن مقولات مطلق است. نقد نقادانه در همه جا چیزی جز مقولات نمی‌بیند، بدین طریق در نزد جناب ادگار، تملک یا عدم تملک، دستمزد، اجرت، احتیاج و نیاز، و کاری که این نیاز را برمی‌آورد، چیزی جز مقولات نیستند.

هرآینه جامعه مجبور می‌بود، خود را فقط از مقولات تملک و عدم تملک رها سازد، چقدر «فائق آمدن» و «ابطال»، این مقولات برای جامعه توسط هر دیالکتیک‌دانی، حتی اگر ضعیف‌تر از جناب ادگار

می بود، آسان بود! در واقع جناب ادگار این را چنان پیش با افتاده نقلی می کند که تصوّر نمی کند به زحمتش بیارزد حتی توضیح مقولات داشتن و نداشتن را به مثابه‌ی استدلالی علیه پرودن بدست دهد. اما نداشتن، یک مقوله‌ی صرف نیست، نداشتن هولناک‌ترین واقعیت است؛ امروزه انسانی که هیچ ندارد، هیچ است، زیرا به‌طور کلی از هستی، و به‌طریق اولی از هستی انسانی جدا شده است، زیرا شرط عدم تملک، شرط جدائی کامل انسان از عینیت خود است. بنابراین بنظر می‌رسد [تملک] برای پرودن از اینکه عالی‌ترین موضوع تفکر باشد کاملاً توجیه نشده است؛ بیشتر از آن جهت چون که قبل از وی و نگارندگان سوسیالیست بطور اعم، درباره‌ی این موضوع بسیار کم اندیشیده شده بود.

نداشتن همانا مایوسانه‌ترین روح‌گرایی، عدم واقعیت وجود انسانی، واقعیت کامل وجود زوال‌یافته‌ی انسانی، تملک بسیار واقعی گرسنگی، سرما، بیماری، تبه‌کاری، تحقیر، بلاهت و کل نامردمی‌ها و بی‌قاعدگی‌ها است. معیذا هر موضوعی با آگاهی کامل از اهمیت خود که برای نخستین بار موضوع تفکر شده باشد، همانا عالی‌ترین موضوع تفکر است.

آرزوی پرودن برای الغاء عدم تملک و شیوه کهن تملک، با آرزوی وی برای نابودی رابطه‌ی عملاً غیریت یافته‌ی انسانی با ماهیت عینی و بیان اقتصادی بی‌خوبشتنی کاملاً همانند است. اما از آنجائی که انتقاد او از علم اقتصاد زائد کماکان اسیر مقدمات علم اقتصاد است، تملک مجدد، خود جهان‌عینی هنوز به‌شکل اقتصادی تملک متصوّر



می‌شود.

پرودن آنطور که نقد نقادانه از او می‌خواهد، داشتن را در مقابل نداشتن قرار نمی‌دهد؛ او تملک را در مقابل شیوه‌ی کهن داشتن، [یعنی] مالکیت خصوصی قرار می‌دهد، و اعلام می‌دارد، تملک همانا «عملکردی اجتماعی» است. ولی آنچه در یک عمل کرد جالب است «حذف» شخص دیگر نیست، بلکه تأیید و به‌سامان رساندن نیروی وجود خود من است.

پرودن موفق نشد به‌این اندیشه، گستردگی مناسبی دهد. ایده‌ی «مالکیت متساوی» بیان اقتصادی و لذا بیان کماکان غیریت یافته‌ی این واقعیت است که عین به‌مثابه‌ی وجودی برای انسان، به‌مثابه‌ی وجود عینی انسان، در عین حال هستی انسان برای دیگر انسان‌ها، رابطه‌ی انسانی او با انسان‌های دیگر، و رفتار اجتماعی انسان با انسان می‌باشد. پرودن، غیریت اقتصادی را در محدوده‌ی غیریت اقتصادی از بین می‌برد.

### وجه مشخصه‌ی ترجمه‌ی شماره‌ی ۳

پرودن منتقد، ایضاً صاحب مایملکی نقادانه نیز می‌باشد که طبق اعتراف خود وی

«آنانی که برای او مجبور بکار بودند، آنچه او بخود اختصاص داد را از دست دادند».

پرودن توده - مآب خطاب به‌صاحب مایملک توده - مآب می‌گوید:

«تو کار کرده‌ای! آیا هیچگاه نباید بگذاری تا سایرین برای تو کار کنند؟ پس چگونه آنچه تو قادر به کسب آن بودی هنگامی که برای ایشان کار نمی‌کردی، آنان هنگامی که برای تو کار می‌کردند، از دست دادند؟»

پرودن منتقد باعث می‌شود که «سه - Say»، «ثروت طبیعی» را «مالکیت طبیعی» درک کند، علیرغم اینکه «سه» برای احتراز از هرگونه اشتباهی، در خلاصه‌ای بر رساله‌ی علم اقتصاد خود، با صراحت اظهار می‌دارد که او از ثروت نه مالکیت و مایملک، بل «مجموعه‌ای از ارزش‌ها» را درک می‌کند. طبعاً پرودن منتقد درست همانطور که خودش توسط جناب ادگار تصحیح می‌شود، «سه» را تصحیح می‌کند. او باعث می‌شود «سه» بلافاصله حق تصاحب مزرعه‌ای را به‌مثابه‌ی مالکیت استنتاج کند، زیرا تصرف زمین از تصرف آب و هوا آسانتر است. اما «سه» که بسیار از امکان استنتاج حق مالکیت از طریق تصاحب زمین بدور است، در عوض کاملاً بالصراحه می‌گوید:

«حقوق زمینداران - از طریق غصب و تصرف معین می‌شود».

(رساله علم اقتصاد، چاپ سوم، ج ۱ - ص ۱۳۶، یادداشت)

چنین است توضیح آنکه چرا به‌عقیده «سه»، «تعاون قانونگذاری» و «حقوق اثباتی» برای حق مالکیت ارضی می‌بایست اساسی را فراهم آورد. پرودن واقعی «سه» را مجبور نمی‌کند حق مالکیت ارضی را مستقیماً از تصرف سهل‌تر زمین استنتاج کند. او وی را با خوارنمودن خود درباره امکان به‌جای حق و خلط مسأله‌ی امکان با مسأله حق مورد شمانت قرار می‌دهد:

«سه، امکان را بجای حق می‌گیرد. حرف بر سر این نیست که چرا زمین بیشتر از دریا و هوا تصاحب گشته، بلکه انسان به چه حقی این ثروت را متصرّف شده است.»

پرودن ناقد ادامه می‌دهد:

«یگانه ملاحظه‌ای که می‌بایست در این باره انجام گیرد، آن است که با تصاحب قطعه‌ای زمین، عناصر دیگر - آب، هوا و آتش نیز تصاحب شوند: ما از زمین، آب، آتش و هوا طرد شده‌ایم.»

برعکس، پرودن واقعی که از «یگانه» ساختن این ملاحظه بدور است، می‌گوید که، او ضمناً «توجه» را به تصرّف آب و هوا جلب می‌کند. پرودن منتقد، استفاده‌ی غریبی از فورمول رومی طرد، می‌کند. از یاد می‌برد بگوید، این «ما» کیانند که طرد شده‌اند. پرودن واقعی غیرمالکان را مخاطب قرار می‌دهد:

«پرولتارها... بدرستی ما را مطرود ساخته‌اند: ما از زمین و غیر و ذالک طرد شده‌ایم. -terra, etc. interdicti sumus.»

پرودن منتقد علیه شارل کنت، بشرح ذیل به مناظره می‌پردازد:

«شارل کنت تصوّر می‌کند که برای زندگی کردن، انسان به هوا، غذا و پوشاک نیاز دارد. بعضی از اینها، از قبیل، آب و هوا، پایان‌ناپذیرند و لذا همواره مالکیت مشاع باقی خواهند ماند؛ اما چیزهای دیگر در کمیت‌های کوچکی موجودند و به مالکیت خصوصی تبدیل می‌شوند. از اینرو شارل کنت، برهان خود را بر عقاید محدود و نامحدود بنا می‌نهد؛ او اگر عقاید غیرضروری را مقولات اصلی خود ساخته بود، یحتمل به نتیجه‌گیری متفاوتی می‌رسید.»

براستی که جر و بحث پرودن منتقد چقدر کودکانه است! او انتظار دارد شارل کنت از مقولاتی که برای برهان خود بکار می برد دست کشد و به براهین دیگر چنگ زند تا نه به نتیجه گیریهای خود، بلکه «یاحتمل» به نتیجه گیریهای پرودن منتقد برسد.

پرودن واقعی چنین تقاضاهائی از شارل کنت نمی کند؛ او با یک «یاحتمل» او را از سر خود باز نمی کند، بلکه با مقولات خاص خویش مغلوبش می سازد.

پرودن می گوید، شارل کنت از پایان ناپذیری هوا، غذا، و در سرزمین های معینی از پایان ناپذیری پوشاک، نه به منظور زیسین، بل برای ادامه زندگی، آغاز می کند. به این جهت (موافق شارل کنت) انسان برای اینکه خود را حفظ کند، همواره نیاز دارد اشیاء متعدد گوناگونی را تصاحب کند. این اشیاء همگی در نسبت یکسانی قرار ندارند.

«نور اجرام سماوی و آب و هوا در چنان کمیت هائی موجودند که انسان نمی تواند آنها را به نحو محسوسی زیاد یا کم کند؛ باین جهت هرکس می تواند باندازه ای که نیاز وی ایجاب می کند، بدون اینکه به تمتع و بهره مندی دیگران لطمه زند، آن را بخود اختصاص دهد.»

پرودن از تعاریف خود کنت آغاز می شود. در ابتدا بدو ثابت می کند که زمین نیز چیزی است با اهمیت اساسی، که حق انتفاع از آن می بایست از اینرو برای هرکس، در حدود جمله ی کنت، آزاد باشد،

---

۱. نقل قول ها از «رساله درباره ی مالکیت» کنت بر حسب «مالکیت چیست؟» پرودن، ص ۹۳ داده می شود. - هشت تحریریه